

شکست حزب سوسیالیست فرانسه شوکی تازه به یک رویکرد کهنه!

تقی روزبه



اینک که تحولات فرانسه و شکست سنگین سوسیالیست ها و حامیان آنها، بررسی دلایل و پی آمدهای آن را به طور اجتناب ناپذیر در دستورکار کارگران و زحمتکشان و فعالین و کنشگران سیاسی - طبقاتی قرار می دهد، لازم است یک بار دیگر به شماری از مؤلفه های اصلی چنین نقدی به پردازیم:

شکست سنگین حزب سوسیالیست فرانسه گرچه با توجه به روند تشدید بحران اقتصادی و بیکاری، وافت محبوبیت فرانسوا اولاند که او را به رئیس جمهور دارای کمترین محبوبیت (۲۵٪) در طی یک نسل آنهم در زمانی کمتر از دو سال پس از کسب قدرت سیاسی تبدیل کرده بود، امر غیرمنتظره ای نبود. با این همه آن چه که در انتخابات محلی- بویژه مرحله دوم- رخ داد از نظر شدت و ابعاد خود غافلگیرکننده بوده و نشان از عمق بحران و بی اعتمادی دارد. تاکتیک دوقطبی کردن جامعه و بسیج فضای سیاسی علیه راست افراطی هم که گاهی در گذشته ها پاسخ می داد، فایده ای نداشت و حزب حاکم در بیش از ۵۵۰ شهر فرانسه در برابر رقبا شکست خورد. رسانه ها آن را تنبیه حزب سوسیالیست و اولاند و سیاست های آنها توسط مردم نامیدند. شکستی که هم چون یک تکانه سیاسی، نقطه عطف تازه ای در آرایش صحنه سیاسی جامعه بحران زده فرانسوی و چرخش آن بسوی راست را رقم زد. حتی به دو سال اول حاکمیت "سوسیالیست ها" هم نیازی نبود تا راست شکست خورده دوره قبلی که خود سرمنشأ اصلی بحران بشمار می رود بار دیگر سربلند کند و به عنوان بازیگر اول وارد صحنه سیاسی کشور بشود. علاوه بر آن این روند موجب تقویت موقعیت راست افراطی و ضد خارجی جبهه ملی (شبه فاشیست ها) گردید که با بیش از هزار نماینده و اداره ۱۵ شهر وارد شهرداری های مختلف به عنوان یک حزبی دارای پایگاه سیاسی در سراسر فرانسه گشت. برخی ناظران سیاسی از احتمال یک زلزله سیاسی در آینده نزدیک و ناشی از پیروزی مهم این حزب افراطی فرانسه در انتخابات پارلمانی اروپا (احتمال کسب ۲۰ تا ۲۵٪ آراء و تعداد ۲۰ تا ۲۵ نماینده پارلمانی اروپا توسط حزب یک مخالف این اتحادیه و پی آمدهای آن در داخل و خارج فرانسه) سخن می

گویند. تحولات ناشی از شکست سنگین و بقولی تاریخی انتخابات شهرداری ها هم چنین کفه موازنه قوا بین گرایش های داخل حزب سوسیالیست را از میانه به سود جناح راست آن تغییر داد. نخست وزیر سابق مسئولیت این شکست را پذیرفت و فرانسوا اولاند نیز مدعی شد که پیام فرانسویان راشنیده است و بلافاصله وزیر کشور فرانسه را که برخی رسانه ها وی را "سازکوزی سوسیالیست ها" نامیده اند و فردی باب طبع راستها و ضد خارجی ها به شمار می رود به نخست وزیری برمی گمارد. مجموعه این تحولات برای زحمتکشان و تنگدستانی که سیاست نئولیبرالیستی و ریاضت اقتصادی زندگی آنها را هدف گرفته است، دارای پیآمدهای منفی و درعین حال درس های بزرگی است. امتناع سبزها از ائتلاف با دولت جدید و انتقاد و سرزنش نیروهای چپ از این تحولات و کژدیسی سران حزب سوسیالیست از پیام مردم فرانسه را باید از نخستین پیآمدها دانست. بدیهی است که در یک محاسبه ساده از سود و زیان سیاست های دوسال گذشته، بازندگان اصلی این شکست زحمتکشان و چپ ها باشند، نه به دلیل تضعیف نفوذ و یا رانده شدنشان از دایره قدرتی که برای ایجاد تحول در اوضاع بیهوده به آن دخیل بسته بودند که به واقع خود موهبتی است برای نقد سیاست های معطوف به قدرت در دوسال گذشته و پرداختن به ریشه ها، بلکه بدلیل شکست راهبردمطعوف به قدرت و سرخوردگی و خدشه وارد شدن به اعتمادکارگران و زحمتکشان به عنوان مهمترین سرمایه اشان. نه فقط این تحولات نشان می دهد که تا چه اندازه سوسیال دموکراسی از درون تهی و بی رمق شده و با طناب پوسیده آن نمی توان به چاه رفت، بلکه تأیید این واقعیت که اکنون عملاً مدتهاست یک حزب شبه فاشیستی به عنوان حزب سوم و تأثیرگذار جای چپ سنتی فرانسه را که از دیرباز دارای تشکیلات و سنت نیرومندی بوده گرفته است. البته هر شکست اگر نابودمان نکند، همانطور که اشاره شد درعین حال می تواند به معنی بوجود آمدن فرصتی باشد برای نقد و بازبینی سیاست های حاکم و فاصله گرفتن از آن گونه سیاست ورزی مألوف به حضور در قدرت و ورود چپ به متن واقعی مبارزه طبقاتی و تجدید سازماندهی برپایه راهبردها و کنش رادیکال و در راستای تقویت جنبش های اجتماعی ضد سرمایه داری. در حقیقت نقد و واکاوی ریشه ای این شکست و اجتناب از تقلیل آن به خطاهای موردی و خرده تاکتیک ها، نقدی ناظر بر کل سیاست و پایه های نظری و عملی استراتژی های فرسوده و شکست خورده و درعین حال جان سختی که دیرزمانی است که این چپ را زمین گیر ساخته و به بخشی از ضنائم بازتولید سرمایه داری تبدیل کرده است. چنین نقدی باید بتواند موفق به یافتن عوامل و دلایلی شود که از یکسو منجر به نفس تازه کردن بورژوازی مهاجم و نئولیبرال در اوج

بحران می‌گردد و از سوی دیگر موجب پراکندن صفوف کارگران و زحمتکشان و نیروی‌های چپ و ضد سرمایه‌داری، و لاجرم بیرون کشیدن چاشنی انقلابی اعتراضات جامعه می‌شود. درنگ بر تجربه مثبت و منفی جنبش‌ها و از جمله تحولات فرانسه در برهه‌های گوناگون همواره واجد اهمیت بوده است. از اینرو به سهم خود در طی مقالات متعددی به ویژه در سال‌های اخیر تحت عناوینی چون انتخابات فرانسه و چپ‌گروگان گرفته شده و یا توهمات‌ی که بنام چپ رادیکال پراکنده می‌شود، و این پرسش که برآستی از "مرکولاند" تا "مرکوزی" چقدر راه هست؟! و... به آن پرداخته‌ام. طبعاً پاسخ پرسش این بود که راه درازی نیست و توهم پراکنی نکنید!. اکنون با اطلاق عنوان طنزآمیز "سارکوزی سوسیالیست" به نخست‌وزیر جدید، و همگن تر شدن چهره سارکوزی و اولاند و سوسیال دموکراسی و نئولیبرالیسم و ریاضت اقتصادی و ریاضت رشد دیگر حتی آن فاصله نه چندان زیاد هم رنگ باخته است و اهمیت اتخاذ یک استراتژی واقعاً چپ و مستقل با زهم بیشتر شده است. اساس آن نقدها از منظر چگونگی چرخه بازتولید سیستم سرمایه‌داری و نقش مدعیان چپ در آن و تبدیل شدنشان به بخشی از روند بازتولید سازوکارهای سیستم بحران زده حاکم و لو در شکل منتقدرونی آن استوار است. فراموش نکرده ایم ادعای این چپ مدعی رادیکالیسم در زمان روی کار آمدن اولاند را که چگونه با توهم پراکنی خود پیرامون این "سوارکار به گروگان گرفته شده" تمامی سرمایه و اعتبار سیاسی خود را دودستی تقدیم او کرد:

وقتی آقای ملانشون- به نمایندگی از جبهه چپ- بلافاصله پس از برگزاری انتخابات دور اول در میان هواداران خود در پاریس می‌گوید "من از شما تقاضا می‌کنم ششم مه، بدون این که در مقابل (رای خود) چیزی بخواهید، برای فراهم ساختن زمینه شکست سارکوزی درنگ نکنید، گویی برای پیروزی خود من در انتخابات شرکت می‌کنید"، نه فقط بروشنی گروگان بودن جبهه چپ توسط جناح رفرمیستی را به نمایش می‌گذارد، بلکه نشان می‌دهد که او جریان‌های حامی اش چنان نسبت به مقررات این بازی فی الواقع باخت آشنا که نیازی به تصمیم‌گیری از طریق مشارکت عمومی و گشودن بحث در بدنه برای تصمیم‌گیری حول چنین موقعیت‌هایی نمی‌بینند. گوئی که میلیون‌ها رأی‌دهنده به شخص وی رأی داده‌اند و نه به مطالبات و خواسته‌هایی که اکنون باید از آنها بگذرند! در حال جمع کردن ناراضی‌ترین لایه‌های اجتماعی جامعه و ریختن سخاوتمندان آن در سبب حزب سوسیالیست در برابر مترسکی بنام سارکوزی، بخوبی سترونی این چپ و پیوندش با چرخه سیستم و مشارکت حتی فعالش در بازتولید بورژوازی دستخوش بحران را به نمایش می‌گذارد.

برطبق برخی از این توهم پراکنی ها ادعا می شد گویا با پیروزی اولاند و حزب سوسیالیست، سلطه سیاسی نمایندگان کلان سرمایه داران، نئولیبرالیسم و سرمایه مالی (دوران سرکوزی) با چالش های بزرگی روبرو می شود و گویا مصاف بزرگی در پشت صف آرائی جدید و قدیم جریان دارد که آینده و سرنوشت اروپا را رقم خواهد زد و حزب سوسیالیست فرانسه به رغم سوابق راستش، زیر فشار انتظارات رأی دهندگان، وخامت بحران و فشار احزاب چپ رادیکال، اینک در یک حالت بینابینی قرار گرفته و ناگزیر است که یک سری از شعارهای چپ رادیکال را پیش به برد و برای انجام قول و قرارهای انتخاباتی خود با کلان سرمایه داران و نمایندگان اصلی آن ها (آلمان و انگلیس و...) درگیر شود. باید در انتظار یک اصطلاح جدی که سرنوشت آینده اروپا را رقم خواهد زد بود... من خیلی خوش بین هستم.

اینک که تحولات فرانسه و شکست سنگین سوسیالیست ها و حامیان آنها، بررسی دلایل و پی آمدهای آن را به طور اجتناب ناپذیر در دستورکار کارگران و زحمتکشان و فعالین و کنشگران سیاسی - طبقاتی قرارم می دهد، لازم است یک بار دیگر به شماری از مؤلفه های اصلی چنین نقدی به پردازیم:

الف- سیاست ورزی از نوع درون سیستمی

برای مشروعیت بخشیدن به این نوع از سیاست ورزی درون سیستمی، ادعا می شد و می شود که شرکت در انتخابات کشورهای آزاد سرمایه داری، از دوران مارکس و انگلس تا دوران لینن و تا امروز قاعده بازی در بین احزاب چپ و رادیکال بوده است، بدون این که لحظه ای به نتایج وعواقب بیش از یک قرن و نیم این نوع بازی، حتی اگر توسط آن ها مطرح شده باشد اندیشیده شود!، در حالی که مجاز بودن استفاده از پارلمان و یا تربیون کارزار انتخاباتی، آن هم به عنوان یک تاکتیک فرعی برای افشاگری و تقویت صف مستقل جنبش کارگری در جهت تقویت موقعیت خود، هیچ قرابتی با دخیل بستن به شرکت در ساختار قدرت و تبدیل شدن آن به قاعده بازی که منجر به تضعیف موقعیت کارگران و شهروندان می گردد ندارد. وقتی سخن از تاکتیک فرعی می شود، به معنی تأکید بر تاکتیک اصلی بیرون از پارلمان و در متن جامعه بوده و در خدمت هدف درهم شکستن ماشین دولتی (صرف نظر از اینکه از آن چه می فهمیده اند) و نه مشارکت در قدرت بوده است. در سیاست ورزی معطوف به حضور در قدرت و دخیل بستن به آن برای ایجاد تغییر، هیچ سخنی در مورد مشی و تاکتیک مستقل چپ انقلابی گفته نمی شود چرا که خود این نوع سیاست ورزی به جای آن نشسته است. گوئی توده های مردم

و استثمارشوندگان سرنوشتی جزتبدیل شدن به نیروی فشار برای این یا آن حزب جهت کسب قدرت ندارند و این درحالی است که آشکارا نبض مبارزه طبقاتی بیرون از پارلمان ها زده می شود و حتی پارلمان ها بدلیل تبدیل شدنشان به ابزارسیاست بورژوازی موردخشم و اعتراض جنبش های اعتراضی قرارمی گیرند. کشش بی وقفه برای حضوردر ساختار قدرت ، بجای درهم شکستن سروری قدرت بیگانه هیچ قرابت ماهوی با باروح رهائی بخش آرمان چپ و جنبش های انقلابی ندارد و همین تفاوت بزرگ توضیح دهنده مسخ ماهیت این جریانات و بی اعتنائی گرایش های سنتی نسبت به اخگرسوزان نهفته در جنبش های جدید است. و بهمین دلیل این گرایش ها بیش از آن که اپوزیسیون نظام و منتقد کلیت سیستم باشند در نقش اپوزیسیون درونی سیستم و بخشی از سازوکارهای آن، و خواسته و ناخواسته در نقش سترون سازی مبارزه طبقاتی ظاهر می شوند. سودای تصرف قدرت بیگانه شده و یا مشارکت در آن (درون سیستمی) و دخیل بستن به آن به عنوان اهرم تغییر، بجای نقدقدرت، مبارزه ضدسیستمی و زیرفشارقراردادن نظم طبقاتی توسط جنبش های اجتماعی با هدف درهم شکستن ماشین قدرت، خصلت نمای عمده این "چپ" است

ب- لحظه بینی و بی اعتنائی به فرایند چرخه تولید و بازتولید اقتدار بورژوازی

سرمایه داری بدون مشارکت کارگران و زحمتکشان در چرخه بازتولیدخود درهمه حوزه ها، اعم از سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک حتی یک روزهم قادربه تداوم حیات خود نیست. علاوه برآن بطوراجتناب ناپذیری در مقاطعی بدلیل انباشت بحران ها دستخوش عدم تعادل و تکانه های حاد و بالقوه سرنوشت سازی می شود. دراین مقاطع بحران سیاسی و بحران بی اعتمادی مردم به سیستم به اوج خودمی رسند که فراهم کننده فرصت های تاریخی گرابنهایی برای خیز و تعرض جنبش های ضدسرمایه داری است. با این وجود درطی ده ها سال شاهدبوده ایم که چگونه بورژوازی با انواع ترفندها و مانورها، با جلب مشارکت کارگران و زحمتکشان و مشخصا بخش های مهمی از نیروهای مدعی چپ، این فرصت ها را سوزانده و با پراکنده کردن صفوف آنها و کانالیزه کردن اعتراضاتشان به سمت سازوکارهای درونی خود و از جمله به کیسه این یا آن فراکسیون خود قادربه عبور از این بحران های سهمگین شده است.

بازتولیدموقعیت بورژوازی دچاربحران که بندنافش با کارو ارزش اضافی و استثماریگره خورده است، بدون تمکین و همراهی مولدین واقعی

ثروت و قدرت یعنی کارگران و استثمارشوندگان و کنش گری شهروندان در همه عرصه ها ممکن نیست. در عرصه سیاسی که موضوع این نوشته است سواى قهر و زور مستقیم به عنوان عامل اصلی حفظ اقتدار که البته کاربرد آن محدوده ها و دشواری های خود را دارد، از رقابت های انتخاباتی و چرخش قدرت سیاسی در میان احزاب هم چون موج شکنی برای کنترل امواج نارضایتی عمومی بهره می برد. در این رابطه تناوب و گردش کارگزاران اجرائی بین جریان های راست و یا جریان های با برچسب چپ و سوسیالیسم عملاً به ابزار مهمی برای کنترل منازعات طبقاتی و نجات نظام از نارضایتی های انباشته شده، رازوارگی "دموکراسی" و وانمود کردن آن به عنوان حاکمیت مردم بر سرنوشت خود می گردد. در کشورهای مرکزی سرمایه داری نقش سوسیال دموکرات ها بویژه در طی چندین دهه اخیر تعرض نئولیبرالیستی، جز خدمت بی ریا و تمام عیار به سرمایه داری برای گذر از بحران ها و کنترل امواج نارضایتی عمومی نبوده است. در این گونه صف آرائی های انتخاباتی معمولاً دو حزب اصلی راست و شبه چپ وجود دارند که ضمن داشتن برخی اختلافات در شیوه ها و حداکثر در آهنگ پیشبرد سیاست های مشترک، اما در حفظ نظام و نجات آن از بحران اتفاق نظر دارند. در حقیقت سیاست اصلی و جهت گیری کلی همواره توسط راست ترین جناح های سرمایه دیکته می شود، و در کنار یک حزب با اصطلاح چپ بزرگ شده و بزرگ، طیف رنگارنگی از سازمانها و احزاب کوچکتر در هر دو سو وجود دارند که معمولاً در ائتلاف و همسوئی و بده و بستان با جریان های نزدیک به خود برای به دست آوردن سهمی از کیک قدرت، سیاست ورزی می کنند.

ج- نقش چپ در فرایند چرخه بازتولید نظام سرمایه داری

درست در زمانی که اعتماد عمومی به سیستم در حال فرو ریختن است، و امکان پرده برداری از چهره رازورزانه "دموکراسی نیابتی" فراهم می شود، این چپ با داغ کردن معرکه انتخابات و شرکت در بازی بهر حال باخت باخت و ورود به صحنه بازی در نقش متحدین اقماری، به نجات سیستم می شتابد.

نتایج این نوع سیاست ورزی اما این سؤال را در برابر کنشگر ضد سرمایه داری مطرح می سازد که آیا براستی این اولاندها و اولاندها هستند که اسب تروای چپ و جنبش اعتراضی در رخنه به صفوف سرمایه داران محسوب می شوند یا برعکس این "چپ رادیکال و ضد سرمایه داری" هستند که به اسب تروای بورژوازی برای رخنه در صفوف جنبش و متشتت کردن صفوف آن تبدیل می شوند؟! پاسخ به این سؤال امروزه با نگاهی به تجارب صورت گرفته نباید چندان دشوار باشد

و بحران اخیرفرانسه نیز در کنه خودپاسخی قاطع و گزنده به این سؤال است: اگر به جای قرارگرفتن در خارج از چرخه بازتولیدسیستم به مثابه کنشگر ضدسرمایه و دارای مشی مستقل و حضور در آنجا که نبض مبارزه طبقاتی می‌طپد، بخواهیم از میان دوگانه‌های موجودی چون سارکوزی یا اولاندها، اوباما یا رامنی‌ها برگزینیم همیشه در همان جاده‌ای خواهیم راند که بورژوازی خواهان است.

د- چپ با کدام استراتژی؟

چپ برای خروج از این گرداب تباه‌کننده چه می‌تواند بکند؟. قبل از هرچیز به عنوان پیش‌شرط هرگونه استراتژی مستقل او باید درس‌های لازم از تجربیات سترون و شکست‌خورده گذشته مبنی بر مشارکت (مستقیم و غیرمستقیم) در ماشین قدرت را به امید تحول جدی در وضعیت فرا بگیرد. هیچ چیز بیش از این آموزه تا مغزاستخوان رسوخ کرده جامعه طبقاتی و احزاب متعلق به آن را که گویا وظیفه حزب و سازمان و یا جنبش طبقه کارگر مبارزه برای کسب قدرت سیاسی است، بیانگر مسخ شدگی چپ و حل‌شدگی آن در سیستم نیست. چپ تا جامعه طبقاتی دائر است کارکردی جز مبارزه علیه قدرت و از منظر ضد قدرت و نه دست‌بند کردن آن، ندارد. نباید فراموش کرد که در جوامع طبقاتی مقوله قدرت اساساً در قدرت بیگانه و جدا شده از مولدین و صاحبان واقعی آن وجود خارجی دارد. با یگانگی سوژه و قدرت و بازگشت قدرت به منشأ اصلی خود، مقوله قدرت طبقاتی و بیگانه شده و البته سرکوبگر (از جمله نهادی بنام دولت) بلاموضوع می‌شود. آن چه که در بهترین حالت دموکراسی نمایندگی و غیرمستقیم خوانده می‌شود، با استناد به تجارب تاریخی، معنایی جز تفویض قدرت به بورژوازی و سلطه‌گران نداشته و ندارد. قدرت وقتی واگذار شد، علیرغم همه شرط و شروط‌های حقوقی و اغواکننده‌اش، غیرقابل کنترل و سرکوبگر می‌شود. برعکس تحقق قدرت اجتماعی، وحدت جامعه و قدرت بیگانه شده، چیزی جز "خودگردانی" کارگران و زحمتکشان و زائل شدن "قدرت بیگانه شده" نیست. چپ به مثابه بخش‌فعالی از جنبش ضدسرمایه داری وظیفه‌ای مهم تراز بارور ساختن نظری و عملی خودگردانی به مثابه تنها بدیل سرمایه داری ندارد.

تنها در پی دست‌شستن از تصرف ماشین دولتی و حرکت در مسیر درهم شکستن آن است، که راه برای استراتژی‌رهای بخش‌گشوده می‌شود. در بیان دیگر، سوسیالیسم به معنای اجتماعی کردن توأمان ثروت و قدرت جدا و بیگانه شده از کف مولدین است. تجربه کلان قرن بیستم ثابت کرد که نمی‌توان تولید و ثروت متعلق به جامعه را بدون

اجتماعی کردن قدرت و به نیابت از آنان ولو با خلوص نیت کامل و انقلابی و با عناوین و توجیحات گوناگون، متحقق ساخت. برعکس حاصل چنین فرایندی، پس از فرونشستن گرد و خاک، به جز بازتولید نظام مزدوری و استثمار، و عروج یک هیولای سرکوب گر بر فراز جامعه نخواهد بود.

نتیجه:

آنچه که بخش وسیعی از مدعیان چپ را آچمز و مجاب به شرکت در چرخه بازتولید سیستم می کند، همانا افسون رئال پلتیک است که با منطق گزین بین بدو بدتر، به جای دینال کردن مشی مستقل به گزینه که بورژوازی در مقابلش قرارداد مبادرت می کند. بدبختانه پیدایش راست افراطی بر این افسون شدگی افزوده و سبب می شود که حتی چپ ها از ترس مرگ خودکشی کنند و آراء خود را - بدون هیچ ناراحتی وجدان و چشم داشتی- حتی به کیسه امثال سارکوزی ها و شیراک ها بریزند! در حالی که اگر چپ گریبان خود را از این افسون شدگی برهاند، بستروافق های دیگری برای حرکت پدیدار می شود.

اجازه دهید یک لحظه در نزد خود بدترین سناریو را به تصویر بکشیم: فرض کنید که راستهای افراطی به جای شیراک ها و سازکوزی ها و اولاندها قدرت را در دست بگیرند. آنگاه چه می شود؟ اگر بورژوازی با چهره واقعی تر و کمتر توش شده مانند خانم ماری لوپن سکانداریت ماشین قدرت بشود، تازه آغاز بحران مضاعف در نظام است. چرا که مبارزه طبقاتی را بشدت تشدید کرده و صحنه بازی و صف آرائی های سنتی بورژوازی را بهم ریخته و ناخواسته فرصت می دهد که جنبش کارگری و چپ در سیمای رادیکال تری به صحنه بیایند. در جهان امروز یعنی عصر جهانی شدن و عصر ارتباطات و اطلاعات، نقش آفرینی دولت -ملتهای از نوع هیتلری که بخواهد جهان را به توپره بکشد تمام شده است و حضورشان به مثابه سکاندار قدرت، جز اختلال در انباشت سرمایه نخواهد بود. علاوه بر این لوپن ها و امثال او چه خواهند کرد که جناحهای دیگر بورژوازی آن را انجام نمی دهند و یا نخواهند داد. برعکس آنها نیز از فوبیای مهاجرت سود خواهند جست، منتها سنجیده تر و لاجرم موفق تر از امثال لوپن ها. برخی ادعاهای دیگر چون خروج از حوزه یورو نه فقط ممکن نیست، بلکه بحران را در فرانسه سراسری می کند. بنا بر این راست افراطی حتی اگر به قدرت برسد و اگر اصرار بر اهداف خود داشته باشد، کاری جز کندن گور خود نخواهد داشت و وجودش حاصلی جز تشدید شکاف های درونی اردوگاه سرمایه نخواهد داشت. آن چه مهم است افشاء این راست و نیز سایر فیراکسیون های کمپ بورژوازی است

که نتوانند مطالبات فاشیستی و ارتجاعی این جریان را به نام کارگران و زحمتکشان جا بزنند. چنانکه بی بی سی در گفتاری پیرامون پی آمدهای موفقیت جبهه ملی فرانسه در انتخابات اخیرشهرداری ها و شانس بازهم بیشتر آن در انتخابات پارلمانی اروپا از احتمال تبدیل شدن آن حزب کارگری که گویا می تواند جایگزین حزب کمونیست فرانسه گردد سخن به میان آورده است!*

مهم آنست که رقابت ها وصف آرائی های درون کمپ بورژوازی نتواند استراتژی مستقل و معطوف به تقویت جنبش طبقاتی را تحت الشعاع خود قرار بدهد. بگذار ما نیروی خود را-هرمقدارکه باشد- برای اهداف و مسیرمستقل خود بکارگیریم و بذره های خود را نه در خاک شوره زار آنها بلکه در زمین متعلق به خودمان و در خدمت مبارزه طبقاتی بیا فشانیم. اگر روزی کارگران و زحمتکشان و همه شهروندان ناراضی از سیستم تصمیم بگیرند، حرکت مستقل خود را انجام دهند و به آنها و سایر مدافعان سیستم رأی ندهند و ازبازی در بساط آنها و چرخه بازتولیدشان سرباززنند، آنگاه ابتکارعمل از دست بورژوازی خارج شده و به اردوی مقابل منتقل می شود. اما این رویدادهم در یک روزدرخشان آفتابی اتفاق نخواهد افتاد بلکه راه آن ازهم اکنون توسط رادیکال ترین کنش گران و نیروهای ضدسرمایه داری هموارمی شود. چپ اگرخواهد نقش مؤثری در بسیج نیروهای ضدسیستم داشته باشد، آن را تنها می تواند حول استراتژی و تاکتیک مستقل جنبش طبقاتی و پیرامون خواسته ها و مطالبات واقعی آن انجام بدهد. و براساس همین نیروی مستقل و مطالبات مستقل است که می تواند تأثیرمثبتی برروندهای جامعه بگذارد، به افشاء و مهاراقدامات و سیاست های ضدانسانی راست ترین و ارتجاعی ترین نیروها همت به گمارد و برای تحمیل مطالبات واقعی مردم به طبقات حاکمه فشاروارد کند و برای رسیدن به اهداف خود از شکاف های درونی اردوی بورژوازی به سودتقویت جبهه مقاومت مردمی و درخدمت تقویت مشی مستقل خود سودجوید، بدون آنکه نیازی به مشارکت در بساط آنها و گرفتن سهمی از قدرت داشته باشد.

۱۸۰۰۱۰۱۳۹۳ - ۲۰۱۴-۰۴-۰۷

نگاه کنید به گفتگوهای رادیو همبستگی و رادیو وتلوویزیون برابری با ر. بهروزفراهانی پیرامون انتخابات فرانسه

http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۵/blog-post_۲۴.html#more

http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۴/blog-post_۳۰.html#more

http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۵/blog-post_۳۱.html#more

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۰۹/blog-post.html#more>

*- بی بی سی: بسیاری از تحلیلگران می گویند جبهه ملی به صورت حزب جدید طبقه کارگر در می آید و احتمال دارد جای حزب کمونیست سابق را بگیرد. حزب کمونیست در دهه ۱۹۶۰ یک حزب سوم واقعی بود که احزاب اصلی راست و چپ فرانسه را به چالش می طلبید.

بزرگ زیست و بزرگ رفت

درگذشت دکتر محمد علی خوانساری

رفیق عزیز و دیرین مان دکتر محمد علی خوانساری در ساعت ۲ و ۵ دقیقه بعد از ظهر روز جمعه اول فروردین ۱۳۹۳ (۲۱ مارس ۲۰۱۴) در پی دو سال مبارزه با سرطان لوزالمعده در آپارتمان محل سکونتش در شهر نیویورک درگذشت. جنازه او سه روز بعد به خواست خودش سوزانده شد و خاکسترش را فرزندان او در سه نقطه از جهان به آب دریا خواهند سپرد. او سربلند زیست و سر بلند رفت.

محمد علی خوانساری از پرورش یافتگان دوره پرجوش و خروش جنبش ملی شدن صنعت نفت بود. تجربه های این دوره در شکل گیری و قوام شخصیتش نقش بسزایی داشت. او فعالیت سیاسی خود را از دوره دبیرستان در اصفهان آغاز کرد و از همان زمان خود را مصدقی و ملی می دانست. علی هنوز در دبیرستان بود که کودتای بیست هشت مرداد سرنوشت مصدق، جنبش ملی شدن صنعت نفت و جوانانی همانند او را رقم زد. و این نوجوان اصفهانی مانند بسیاری از هم نسلان پر شر و شور آن زمان بیشتر سیاسی شد. علی شاگرد اول استان اصفهان شد و با قبولی در کنکور پزشکی دانشگاه به تهران رفت و در دانشکده پزشکی به تحصیل پرداخت. شرکت در تظاهرات خودانگیخته دانشجویان در دفاع از مصر در جریان ملی شدن کانال سوئز در سال ۱۳۳۵ اولین فعالیت سیاسی او در این دوره بود. وی به زودی به گروه کوچک اما موثر "نیروی نهضت ملی ایران" پیوست و از طریق آن در شکل گیری فعالیت های جبهه ملی نقش

بازی کرد. در همین دوره در فردای اولین روز فعالیت های جبهه ملی در ۸ دی ۱۳۳۹ دستگیر و حدود چهل روز در قزل قلعه زندانی شد. بعد از آزادی از زندان، علی با شدت و حدت بیشتری به فعالیت در جنبش دانشجویی و جبهه ملی ادامه داد و در جرگه جمعی قرار گرفت که با عنوان «جمع گویندگان جبهه ملی» نامیده می شد. در روز بعد از حمله رژیم به دانشگاه در بهمن ۴۱، او در جلسه فعالان جبهه ملی دستگیر و بازهم حدود یک ماهی میهمان زندان قزل قلعه شد. علی بعد از پایان دانشکده پزشکی در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و پربارترین دوره زندگی خود را آغاز کرد.

محمد علی خوانساری هم اهل علم بود و هم اهل سیاست. او سخت پیگیر تحصیل و آموزش خویش بود و چندی پس از کسب تخصص در طب داخلی با فوق تخصص در قلب و عروق دوره کارشناسی ارشد در تغذیه و بهداشت از دانشگاه کلمبیا را نیز به پایان رسانید. اما، سیاست و فعالیت سیاسی مهمترین سودای این پزشک دانشمند و تیز بین بود. او مبارزات خود را در چارچوب کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی و جبهه ملی پی گرفت. سهم وی در شکل گیری و ادامه فعالیت جبهه ملی خاورمیانه فراموش نشدنی است.

علی از اعضای هسته های اولیه گرایش سوسیالیستی در جبهه ملی و سپس گروه ستاره بود که به یاری رزمندگان داخل کشور شتافت و سال ها بعد تحت عنوان «گروه اتحاد کمونیستی» فعالیت مستقل خود را آغاز کرد. علی هرچه داشت به صورت مادی و معنوی در این مسیر گذاشت. با وجود فعالیت های علنی و مخفی گسترده کمتر کسی می توانست حدس بزند در پشت چهره آرامش چه هیجان و تلاشی در کار است. «گروه اتحاد کمونیستی» که بعدها به «سازمان وحدت کمونیستی» تبدیل شد عمیقا مدیون تلاشها و فعالیت های او بود.

علی خوانساری در عضوگیری و کادر سازی، جمع آوری و اهداء کمک های مالی و امور انتشاراتی گروه ستاره و جبهه ملی خاورمیانه و نیز در انجام وظایفی که سازمان های انقلابی داخل کشور (به ویژه سازمان چریک های فدائی خلق) به عهده اش گذاشته بودند از هیچ کوششی فروگذاری نکرد. او هم زمان با انقلاب به ایران بازگشت و در فعالیت های سازمان وحدت کمونیستی درگیر شد. اما، به اصرار فعالان سازمان و با توجه به شرایط خانوادگی اش بار دیگر به آمریکا بازگشت و در آن جا همچنان به فعالیت سیاسی خویش ادامه داد.

هر آن چه نمودار زندگی این مرد بزرگ بود، در رفتنش به سوی مرگ

نیز تجلی یافت. از دوسال پیش با پیدایش سرطان لوزالمعده ، قامتش راست ترشد و روحیه اش بشاش تر از همیشه. یک لحظه شکایت نکرد. پایدار بر آرمان های آزادیخواهانه و سوسیالیستی اش محکم و منضبط به دوستانی که از بیماری او ناراحت بودند دلداری می داد. با پیشروی بیماری اش، برجستگی های اخلاقی او نمایان تر می شد. می گفت: هر آن چه در زندگی خواسته ام کرده ام و از نظر شخصی هیچ مساله ای ندارم. تنها آرزویم آزادی و عدالت برای همه مردم دنیاست که مطمئن هستم روزی به دست خواهد آمد.

روحیه ی علی در این دوسال همساز با درس هایی بود که در طول زندگی داد.

ما درگذشت دکتر محمد علی خوانساری را به فرزندان وی کاوه، ژاله، ژیان، و خانواده خوانساری و همه مبارزان آزادی و عدالت اجتماعی در ایران تسلیت می گوئیم.

یادش همیشه با ماست

۵ آوریل ۲۰۱۴ (۱۶ فروردین ۱۳۹۳)

یرواند آبراهامیان، هرمز آشتیانی، جمشید احدی، خشایار استوانی، ناصر اعتمادی، ساسان الفت، جواد باجغلی، رحیم باجغلی، باقر باقری، علی رضا بنی فضل، عباس بهشتی، میثاق پارسا، ناصر پاکدامن، شهناز تابانفر، آسیه ثابت قاسمی، سرور ثابت قاسمی، مسعود جاوید، تامس چپمن، هایدی چپمن، حمید حسینی، قاسم خاکسار، پیروز خان ملک یزدی، فرح خان ملک، فیروزه خان ملک، افسانه خواجوی، زهره خیام، پروین دانش، داریوش دانش، مزدک دانشور، آرش داوری، محمد داوری، خلیل رستم خانی، حمید رضایی، رامین روحانی، سامان روحانی، صبا روحانی، مهدی زارعی، فخری زرینی، جعفر سامع، ویدا سمیعیان، ولی سیادت، لیلی شایگان، مریم شایگان، علی شایگان شیرازی، کیوان شایگان شیرازی، داراب شباهنگ، پری شریف، سعید شریف کاظمی، شافی شریفیان، مینو شریفیان، دخی شهبهانی، علاالدین شهبهانی، کامران صادقی، سعید صدر، باقر صمصام، هرمز صمیمی، حمید طباطبایی، رضا فتحی، عباس فتحی، حسن فرشچی، منظر فروهر، کامبیز قائم مقام، محسن قائم مقام، پرویز قلیچ خانی، محمد کارگهی، پریوش کاشانی، سروش کاظمی، کاظم کردوانی، عزیزالله کرملو، عبدالکریم لاهیجی، ریچارد لو، هدایت متین دفتری، بابک مرادی، بیژن مصاحب نیا، ناهید مظفری، بهروز معظمی، ژیلا معظمی، رضا معقول، لیلا معقول، پروانه موسویان، ناصر مهاجر، امیر میرزاییان، مهدی ناظر، نینا نایبی، فیروز

نجومی، نیکزاد نجومی، علی ندیمی، نیلوفر ندیمی، فرهاد نعمانی،
فیروزه نوری، مهوش وطن خواهی، شهرام وفایی کیش، مهرداد وهابی،
ایرج هیستینگ، بیل هیستینگ، رامین هیستینگ، شیرین هیستینگ، ساسان
یغمایی، سعید یمین، حسام یوسفی، مهدی یوسفی

مراسم یاد بود علی عزیز در روز شنبه ۱۹ آوریل ۲۰۱۴ (۳۰ فروردین
۱۳۹۳) در ساعت ۳ تا ۵ بعد از ظهر در ایالت نیوجرسی در نشانی زیر
برگزار می گردد.

درباره مجازات اعدام در ملا عام

گفتگوی تلویزیون تیشک با مهرداد درویش پور و مینا احدی

<https://www.youtube.com/watch?v=62B0g0vb4uc&list=UUxXNldJzLWsjshBKUIxLKGA&hd=1>

درباره رفراندوم ۱۲ فروردین جمهوری اسلامی ایران

گفتگوی تلویزیون کاوش با مهرداد درویش پور و اسمائیل نوری علا

برای مشاهده برنامه

<https://www.youtube.com/watch?v=dYxiyA3abTM&hd=1>

عشق، قدرت و خشونت و نقش آن در سلطه بر زنان

در حاشیه بازخوانی قتل ساناز نظامی
مهرداد درویش پور

قتل ساناز یکی از رازآلودترین نمونه های بد فرجام عشق های اینترنتی و پیوندهای از راه دور است که زنان مهاجر ایرانی با آن روبرو شده اند. این تنها "ناهمخوانی" های ظاهری و فیزیکی ساناز و همسرش و ابهام در انگیزه این ازدواج نیست که آن را برای بسیاری رازآلود ساخته است. ناروشنی های دوران کوتاه زندگی مشترک این دو، چرایی این قتل و سکوت مطلق نیما در دادگاه نیز بهت بسیاری را برانگیخت

فمینیست ها نه تنها عشق را همچون حوزه دیگری از نابرابری روابط زنان و مردان بررسی کرده اند، بلکه حتی بسیاری آن را مهمترین منبع مشروعیت بخشیدن به نابرابری زنان و مردان و حتی تجدید تولید آن دستکم در حوزه خانواده می شمارند. این واقعیت که حتی بسیاری از مواقع خشونت یعنی عریان ترین حوزه سلطه مردان به نام عشق بخشوده یا نادیده گرفته می شود و یا با لبخندی، محبتی، دست نوازشگری به بوته فراموشی سپرده می شود، به روشنی نشانگر نقش مشروعیت بخشنده عشق رمانتیک به روابط نابرابر است.

رابطه عشق و خشونت و چرایی باقی ماندن زنان در روابطی که در آن با خشونت روبرو می شوند، یکی از موضوعات پژوهش های جامعه شناسی جنسیت و مطالعات زنان است که از زوایای گوناگون به آن پرداخته شده است. در این مقاله به بهانه قتل ساناز نظامی و نگاهی کوتاه به آن، به بررسی جایگاه عشق در بازتولید روابط پدرسالاری و تحمل خشونت توسط زنان می پردازیم.

اشکال گوناگون قدرت و نقش آن در اعمال سلطه بر زنان در خانواده

در کلی ترین تعریف، قدرت، امکان و توانایی به کرسی نشاندن خواست

و هدفی معین است. قدرت در معنای منفی آن، اجبار و زوری است که دیگری را وادار به انجام کاری برخلاف میل خود می کند. اما در معنای مثبت آن ظرفیت محقق کردن خواست خود یا دیگری است. برتری قدرت بر دیگری الزاما محصول زور بیشتر نیست بلکه می تواند محصول نفوذ و باور ها باشد که به پذیرش خواست و اراده دیگری منجر می شود. قدرت نوعی "رابطه" است و هم از این رو نسبی است و "قدرت مطلق" وجود ندارد. به عبارت دیگر میزان قدرت را می توان با درجه وابستگی یکی به دیگری سنجید. وابستگی بیشتر به معنای قدرت کمتر و وابستگی کمتر به معنای قدرت بیشتر است؛ و بر عکس، درجه وابستگی را نیز امکان دسترسی به گزینه های دیگر تعیین می کند. هر چه امکان انتخاب گزینه های دیگر بیشتر باشد، وابستگی کمتر است و برعکس. شالوده رابطه قدرت نابرابر سلطه و بهره کشی ضعیف تر توسط فرد نیرومند تر است. اما قدرت می تواند برآیند تبادل و همگرایی بین دو یا چند فرد و یا فاعل اجتماعی برای نیرومند تر شدن باشد. در بررسی قدرت، منابع قدرت اهمیت بیشتری دارند تا نمایش آن. خانواده نیز سازمانی است که در آن قدرت، تضاد و مذاکره مفاهیم کلیدی هستند. منابع عمومی قدرت چه در اجتماع و چه در خانواده سه گانه اند:

۱- منابع جبری قدرت به معنای زور، عریان ترین شکل اعمال قدرت است که به معنای وادار کردن فرد به انجام کاری خلاف میل خود است. گرچه قوانین نیز نوعی کاربرد زور مشروعیت یافته است، اما خشونت فیزیکی پر هزینه ترین شکل اعمال قدرت است که در رویارویی آشکار به ویژه در خانواده توسط مردان علیه زنان و کودکان به کار می رود. خشونت معمولا زمانی به کار گرفته می شود که فرد در پی اعمال و یا حفظ سلطه است، اما از پذیرش و مشروعیت لازم برخوردار نیست. هم از این رو با اعمال زور و خشونت می کوشد خواست و برتری خود را به کرسی نشاند.

۲- منابع اقتصادی قدرت که در بیشتر موارد تعیین کننده ترین شکل قدرت و اعمال سلطه است. تضاد منافع از جمله در خانواده می تواند گاه خصلت پنهان به خود گرفته و برتری اقتصادی یکی و وابستگی اقتصادی دیگری مانع از علنی شدن تضادها و رویارویی آشکار شود. سکوت ضرورتا نشانه رضایت نبوده، بلکه می تواند ناشی از ترس یا ناتوانی یا وابستگی باشد. در درون خانواده نیز معمولا مردانی که از برتری اقتصادی برخوردارند، قدرت بیشتری برای به کرسی نشاندن خواست های خود داشته و معمولا زنانی که موقعیت ضعیف تری دارند،

بیشتر به سکوت و تمکین روی می آورند.

۳- منابع ارزشی و ذهنی قدرت به معنای نفوذ و توانایی شکل بخشیدن به علائق دیگری و حتی سلطه بر او است. در این جا هیچ زور و اجباری فرد را وادار به انجام عملی خلاف میل خود نمی کند. اما پذیرش اراده دیگری ضرورتاً به معنای تامین منافع واقعی خویشتن نیست، بلکه می تواند محصول "آگاهی کاذب" فرد یا دانش برتر دیگری یا عادات، فرهنگ و ارزش های رایج، باورهای دینی، سیاسی و ایدئولوژیکی باشد که زمینه پذیرش داوطلبانه و حتی خودسپاری به اقتدار دیگری را فراهم می سازد. اگر خشونت پرهزینه ترین شکل اعمال قدرت است، "قدرت باورها"، کم هزینه ترین شکل اعمال قدرت و سلطه است که از بالاترین مشروعیت برخوردار است. منابع ارزشی قدرت یکسره "ذهنی" و "سوبژکتیو" هستند و همانند دیگر منابع عینی قدرت قابل اندازه گیری نیستند. وانگهی مفهوم "آگاهی کاذب" نیز پرسش برانگیز است و روشن نیست چه کسی آن را تعیین می کند.

در درون خانواده، رابطه نابرابر سه گانه قدرت در تعیین میزان سلطه مردان بر زنان نقش تعیین کننده دارد. در خانواده های پدرسالار معمولاً مرد در هر سه زمینه اقتصادی، ارزشی و جبری از قدرت برتری نسبت به زنان برخوردار بوده و بدین گونه سلطه خود را تحکیم می کند. با این همه کاهش فاصله قدرت بین زنان و مردان ریسک رویارویی آشکار را بالامی برد. در این صورت فرد در موقعیت ضعیف تر (معمولاً زنان) با افزایش منابع قدرت خود، به رابطه پیشین تن نداده و آن را به چالش می کشد. طرف نیرومند تر (معمولاً مردان) یا با تجدید نظر در رابطه می تواند به رابطه ای برابر تن در دهد یا با استفاده از خشونت در پی سلطه سابق خود می کوشد. در خانواده های دگرجنس خواه، کاهش فاصله قدرت بین زن و مرد باعث می شود که زنان توقعات خود را از رابطه بالا برند و در صورت عدم تحقق خواست های خود جدا شوند. مردان نیز که معمولاً موقعیت فرادستی در خانواده دارند، اگر نتوانند خود را با موقعیت جدید و تقاضاهای زنان تطبیق دهند، در بسیاری از موارد می کوشند با رویارویی آشکار و استفاده از خشونت، سلطه خود را حفظ کنند.

اشکال گوناگون خشونت در خانواده:

اکثریت خردکننده ای از خشونت ها در روابط خانوادگی در تمام جهان عموماً توسط مردان و علیه زنان و کودکان به کار گرفته می شود. در درون خانواده معمولاً چهار نوع خشونت برای اعمال سلطه صورت می

گیرد:

۱. **خشونت فیزیکی** که رایج ترین نوع خشونت در خانواده است. البته معمولاً مردان آن چه را که زنان خشونت می شناسند "دعوا"، می نامند تا بر نقش و مسئولیت خود پرده بر افکنند.

۲. - **خشونت جنسی** که در آن تجاوز و حتی رابطه جنسی بدون توافق همسر نیز شکلی از نمونه های عریان خشونت جنسی است. گرچه در همه جا برداشت واحدی از آن وجود ندارد. برای نمونه در منابع دینی و قوانین ایران اگر زن به "تکالیف" جنسی خود عمل نکرده و به خواهش های جنسی همسرش تمکین نکند می توان او را مجازات کرد و یا به او خرجی نداد، درحالی که در کشوری مانند سوئد وادار کردن زن به رابطه جنسی در زندگی زناشویی نیز نوعی خشونت جنسی شناخته می شود.

۳. - **خسارت مادی و خشونت اقتصادی** سومین شکل خشونت در خانواده است. شکستن ظروف و یا اشیای قیمتی برای ترساندن و وادار کردن دیگری به سکوت، یکی از اشکال این گونه خشونت است. شکل دیگر آن محدود کردن هرچه بیشتر امکانات اقتصادی زن، کنترل مالی او، اعمال نظر در حساب ها و دخل و خرج او برای گسترش وابستگی زن است که نوعی خشونت اقتصادی محسوب می شود.

۴. **خشونت روانی** که به معنای استفاده از روش تحقیر، توهین، تهدید، ترساندن یا درهم شکستن اعتماد به نفس دیگری و حتی ایجاد حس گناه در دیگری به منظور وادار کردن او به تمکین است. بسیاری از مردان از روش کنترل، دشنام، فریاد، تحقیر و بی مقدار کردن زنان، منزوی کردن آنان، منت گذاشتن و سلب اعتماد به نفس زنان برای وادار کردن آنها به تمکین استفاده می کنند. البته خشونت روانی اشکال پیچیده تری نیز دارد. ایجاد حس گناه و تقصیر در دیگری و یا حتی جلب ترحم می تواند نمونه پیچیده ای از این گونه خشونت روانی باشد. برای نمونه پژوهش های من نشان می دهد که بسیاری از مردان از طریق تهدید به خودکشی، خودزنی و یا تلاش برای ایجاد حس ترحم و گناه کوشیده اند، همسرانشان را ترسانده و مستاصل کرده و وادار به تمکین کنند.

خشونت در کوتاه مدت به تولید وحشت در زنان منجر می شود، و به عنوان روش پرهزینه اعمال قدرت در درازمدت به رابطه آسیب رسانده و باعث از هم پاشیدن آن می شود. البته برخی از مردان با دسترسی به "گزینه کم هزینه تر" (ازدواج های وارداتی، ازدواج با زنان

سنتی، کم دانش و کم قدرت تر) از خیر رابطه می گذرند و رفتار مردسالارانه تر خود را از طریق انتخاب فردی که به آنان بیشتر وابسته باشد، تداوم می بخشند. پرسش این جا است که عشق در این میان چه جایگاهی داشته و چگونه می تواند به سلطه مردان مشروعیت بخشد.

نقش عشق در مشروعیت بخشیدن به خشونت

بسیاری عشق و قدرت و بدتر از آن عشق و خشونت را دو پدیده مجزا از یکدیگر می شناسند و برای عشق ارزشی مقدس، آسمانی و رمانتیک قائلند. اما جامعه شناسی عشق با نگاه به محتوای آن در دوره های تاریخی گوناگون، نقش آن را به عنوان "منابع نمادین قدرت" واکاوی کرده و از آن تقدس زدایی کرده است. در دورانی که سکس و اروتیسم تابو بود و "مظهر وسوسه های شیطانی" به شمار می رفت، نخستین عشق های مشروع، عشق های الهی، آسمانی و یا به عبارت دقیقتر عشق افلاطونی (از جمله عشق به خلق) بوده که حتی بر رابطه دو جنس نیز سایه افکنده بود. این گونه عشق یکسره خودسپارانه و اسارت آمیز بوده و هیچ عنصری از برابری در آن موجود نبوده و نیست. در عصر روشنگری اما عشق رمانتیک که زمینی، دگرجنس خواه و با رویکرد به اروتیسم همراه شد، گرچه گامی به پیش در حوزه زدودن قید و بندهای دینی و افلاطونی از سکس و سکسوالیته است، اما در متن شرایط نابرابر قدرت و وابستگی زنان به مردان شکل گرفته است. در عشق رمانتیک زنان عموماً نقش مراقبتی، احساسی و "دهنده" به خود گرفته و مردان نقش ابزاری، "عقلانی" و "گیرنده" یافته اند. هم از این رو فمینیست ها نه تنها عشق را همچون حوزه دیگری از نابرابری روابط زنان و مردان بررسی کرده اند، بلکه حتی بسیاری آن را مهمترین منبع مشروعیت بخشیدن به نابرابری زنان و مردان و حتی تجدید تولید آن دستکم در حوزه خانواده می شمارند. این واقعیت که حتی بسیاری از مواقع خشونت یعنی عریان ترین حوزه سلطه مردان به نام عشق بخشوده یا نادیده گرفته می شود و یا با لبخندی، محبتی، دست نوازشگری به بوته فراموشی سپرده می شود، به روشنی نشانگر نقش مشروعیت بخشنده عشق رمانتیک به روابط نابرابر است. با رشد برابری زنان و مردان، گسترش آزادی جنسی و افزایش قدرت زنان و تنوع روابط جنسی و عشقی، امروزه مفهوم نوینی به نام عشق برابر و اختیاری که بر وفور و توانمندی استوار است، شکل گرفته که در آن فرد برای محقق کردن خود - و نه فدا ساختن خود که ویژه گی عشق رمانتیک است- عاشق می شود و هر زمان که رابطه به محقق شدن فرد زیان برساند، آن عشق خاموشی می

گیرد. پرسش این جا است که در ازدواج های از راه دور به ویژه برای زنانی که حتی تجربه جنسی پیش از ازدواج نداشته اند و در ساختار خشن پدرسالار با برداشت های سنتی از نقش زن و مرد پرورش یافته اند، تا چه حد ممکن است، عشق برابر و اختیاری و مدرن شکل گیرد؟ سراب های چنین عشق های "اجباری" و یا ناشی از کم توقعی زنان، به سرعت با اختیاری شدن روابط و یا افزایش آگاهی آنان نقش بر آب و جدایی ها به واقعیتی برهنه تبدیل می شود. آن جا هم که عشق پایان یابد و فرهنگ سنتی و برداشت های گذشته نتواند به اقتدار مردان مشروعیت بخشد، خطر آن که مرد عاشق دیروز با خشونت بیرحمانه در پی تداوم سلطه خود برآید، کم نیست.

پرسش وارہ های یک تراژدی

قتل ساناز یکی از رازآلودترین نمونه های بد فرجام عشق های اینترنتی و پیوندهای از راه دور است که زنان مهاجر ایرانی با آن روبرو شده اند. این تنها "ناهمخوانی" های ظاهری و فیزیکی ساناز و همسرش و ابهام در انگیزه این ازدواج نیست که آن را برای بسیاری رازآلود ساخته است. ناروشنی های دوران کوتاه زندگی مشترک این دو، چرایی این قتل و سکوت مطلق نیما در دادگاه نیز بهت بسیاری را برانگیخت. ابهامات و کمبود داده ها مانع از آن است که بتوان این نمونه را دستمایه دقیقی برای "بررسی موردی" مکانیسم های پیچیده تر خشونت علیه زنان قرار داد. اما می توان با طرح برخی پرسش ها و به بهانه آن، به رابطه عمومی تر عشق، قدرت و خشونت و به ویژه نقش عشق در تحکیم سلطه مردان و حتی توجیه خشونت علیه زنان پرداخت.

پژوهش های جامعه شناسی نشان می دهند بسیاری از زنانی که از طریق ازدواج های از راه دور مهاجرت کرده اند، از ترس از دست دادن حق اقامت در غرب، به رابطه ناخواسته و حتی خشونت تن در می دهند. بررسی های ازدواج های میان مردان سوئدی و زنان آسیای جنوب شرقی نیز نشان می دهد که مشکل خشونت علیه زنان در این خانواده ها از چنان ابعاد گسترده ای برخوردار است که بیشترین آمار خشونت در سوئد را به خود اختصاص داده اند. اما در مورد ساناز اگرهم وسوسه اقامت دائم در آمریکا، نقشی در این ازدواج داشت، این انگیزه پس از کسب پذیرش از دو دانشگاه در آمریکا و کانادا اهمیت پیشین خود را از دست داده بود و دلیلی برای تن دادن به خشونتی که پیش تر آن را در ترکیه تجربه کرده بود نداشت. پذیرش از دانشگاه به معنای کسب اقامت نیست، اما امکان و دریچه ای است که وابستگی فرد را به ماندن در زندگی اجباری علیرغم میلش کاهش می دهد.

پژوهش‌ها نشان می‌دهند که بسیاری از زنان به دلیل اجبار و وابستگی اقتصادی و اجتماعی به شوهر به روابط ناخواسته و حتی خشونت تن می‌دهند. اما این مسئله نیز در رابطه نیما و ساناز موضوعیتی نداشته است. از آن جا که نیما از موقعیت اقتصادی و شغلی خوبی برخوردار نبود، تئوری انگیزه وابستگی و اجبار اقتصادی برای توضیح آغاز و ادامه این پیوند و یا تن دادن ساناز به خشونت قانع‌کننده نیست.

همچنین بر اساس پژوهش‌های صورت گرفته، شبکه روابط سنتی و مردسالار خویشاوندان و افراد پیرامون، در تشویق و یا وادار کردن زنان به پیوند یا ماندن در روابط بدون علاقه، نقش مهمی دارد. اما این نظریه نیز توضیح‌دهنده چرایی این ازدواج و باقی ماندن ساناز در این رابطه به ویژه پس از تجربه خشونت نیما علیه او در ترکیه که کار را به شکایت به پلیس نیز کشاند، نیست. نه تنها هیچ یک از دوستان ساناز مشوق این رابطه نبوده‌اند، بلکه حتی خانواده ساناز نیز او را به جدایی تشویق کرده و به ویژه پدر پس از سفر ترکیه خواهان قطع کامل این پیوند بوده است.

و بالاخره پژوهش‌ها نشان می‌دهند که علاوه بر موقعیت اقتصادی و اعتبار اجتماعی، عوامل دیگر نظیر سن، زیبایی و جذابیت‌های ظاهری و کشش جنسی نیز در انتخاب و یا باقی ماندن در روابط نقش مهمی دارند. گرچه زیبایی ظاهری نیز پدیده‌ای سوژکتیو است، اما به نظر نمی‌رسد خصوصیات ظاهری نیما در ازدواج ساناز عامل تعیین‌کننده ازدواج و یا باقی ماندن ساناز در این زندگی بوده باشد.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد نه همخوانی و جذابیت ظاهری، نه دشواری‌های اقتصادی نیما، نه زندگی بی‌سرو سامان و نامتعارف او، نه وجود امکان دیگر برای ماندن در آمریکا از راهی‌سوی ازدواج، نه مخالفت شبکه روابط اجتماعی ساناز با این ازدواج و نه تجربه خشونت از همان آغاز رابطه، هیچ یک انگیزه‌چندانی برای این پیوند و ادامه آن از سوی ساناز ایجاد نکرده است. پرسش این جا است چرا ساناز این گونه به زندگی با نیما مصمم شد که حتی بدون خداحافظی با پدر و تنها با کیف دستی به نوعی به آمریکا "فرار" کرد تا به نیما بپیوندد؟ و چرا با وجود همه عوامل بازدارنده، ساناز تا هنگام کشته شدن به دست نیما در رابطه باقی ماند؟


آیا ممکن است گونه‌ای از "عشق" به نیما و نفوذ فکری او انگیزه اصلی این ازدواج و باقی ماندن ساناز در این رابطه بوده باشد؟ در

این صورت محتوی چنین عشقی چیست؟ و زمینه های شکل گیری آن کدامند که می تواند زمینه اقتداری را فراهم کند که در پرتو آن حتی خشونت پذیرفتنی شود؟

آیا ممکن است ساناز در محیط نسبتا بسته و سنتی به سر برده باشد که پیوند با نیما همچون نخستین رابطه و نخستین عشق رمانتیک برای او اهمیت والایی یافته ؟ آیا ممکن است رویکرد به نیما به منظور چالشی علیه محیط بسته اجتماعی ایران و حتی خانواده و رهایی از یک " اتوریتته " دیگر صورت گرفته باشد؟ آیا ممکن است مرگ ناگهانی مادر ساناز، اندکی پس از ارتباط اینترنتی این دو، ساناز را آسیب پذیرتر ساخته و موجبات شکل گیری عشقی که قرار بود خلاهای زندگی او را پرکند، فراهم کرده باشد؟ هنوز روشن نیست تا چه حد ممکن است نیما با نفوذ فکری و توانایی در سحر کلام، توانسته ساناز را به خود جلب کند؟ و تا چه حد ممکن است حس مغبونیت مشترک دو فرد آسیب دیده که برای فرار از دنیای خشن و شاید " نفرت انگیز" بیرونی و گذار به دنیای افسون زده ای که احتمالا در رویاهای عاشقانه خود آن را آفریدند، آنان را به یکدیگر نزدیک کرده باشد؟ آیا زندگی مشترک اما انزواجویانه با نیما در آمریکا این تصویر عاشقانه را تغییر داده و به تصمیم ساناز مبنی بر جدایی و تلاش نیما برای بازداشتن او از طریق خشونت منجر شده است یا خیر. اینها پاره ای از پرسش های دیگری است که بر اساس آنها و آشنایی بیشتر با جزئیات حادثه می توان از این قتل، راززدایی کرد. اما این امر درگرو بازخوانی این روایت از طریق درک جایگاه عشق در مشروعیت بخشیدن به روابط سلطه و خشونت است.

این مطلب پیشتر در سایت بی بی سی با ویرایشی دیگر منتشر شد.

تحولات ایران در آستانه سال نو

روز سه شنبه ۱۸ مارس برنامه اخبار کانال دو سوئد در ساعت ۲۱  گفتگویی با مهرداد درویش پور در آستانه سال نو درباره تحولات ایران داشت که ترجمه آن از نظرتان می گذرد.

در این برنامه نخست گزارشی درباره گسترش چشم گیر فرهنگ رفتن به کافه ها در تهران پخش شد؛ بنابر این گزارش، پیش تر نیروهای کنسرواتو نسبت به این کافه ها سخت گیری نشان داده و حتی ماموران لباس شخصی هجوم می آوردند و درب آنها را می بستند. اما پس از روی کار آمدن روحانی دوباره این کافه ها به محل مردم پسندی برای دیدارها بدل شده است. در این گزارش جوانان می گویند پیش تر تصور این که بتوانند با دوست دختر یا پسر خود در این محل ها آزادانه دیدار داشته باشند، دشوار بود. آنان همواره نگران مزاحمت های ماموران لباس شخصی بودند که ناگهان هجوم آورده، مشتریان را بیرون کرده و کافه ها را می بستند. اما اکنون اوضاع بهتر شده و آنان می توانند در این کافه ها دیدار داشته باشند و قهوه یا غذایی بخورند، بدون آن که ترس پیشین را داشته باشند. در این گزارش جوانان از رونق بیشتر دیدارها در کافه ها و بهبود فضای آن سخن می گویند که خانواده ها نیز به آن رفت و آمد بیشتری می کنند و محلی برای تفریح و خنده است.

به گفته گزارشگر تلویزیون سوئد بنا بر آمار غیر رسمی تعداد این کافه ها در تهران حدود ۵ هزار تخمین زده می شود که افزایش ۳۰ درصدی را نشان می دهد. پیش از روی کار آمدن روحانی، بسیاری از صاحبان این کافه ها جرات سرمایه گذاری بیشتر را نداشتند. زیرا هر آن ممکن بود به این کافه ها هجوم آورده شود و درب آن ها بسته شود. اما امروز آنان جرات بیشتری برای رونق بخشیدن به این کافه ها یافته اند.

پیش تر روحانی به جوانان وعده داده بود که در صورت پیروزی در انتخابات آزادی های اجتماعی آنان را افزایش خواهد داد و بنا بر این گزارش، گسترش این کافه ها به نظر می رسد روزه ای در این راستا باشد.

در دوران احمدی نژاد، ماموران، صاحبان کافه ها را مجبور می کردند که در کافه های دوربین های مخفی کار گذاشته تا همه رخدادها درون کافه را ضبط کرده و آنان موظف بودند هر وقت که ماموران اراده می کردند، فیلم ها را در اختیارشان قرار دهند. اما اکنون کافه ها مطمئن تر شده اند. اکنون در این کافه ها از بلندگوها موسیقی غربی پخش می شود، پوستر و آگهی فیلم ها، نمایش تئاتر و عکس هنرپیشه های آمریکایی به چشم می خورد که خود نشانه ای از تمایل به فرهنگ غربی شناخته می شود. حتی افراد می توانند به اینترنت مجانی دسترسی داشته باشند. جوانان در این گزارش اشاره می کنند به رغم

وجود محدودیت ها در مقایسه با گذشته فضای کافه ها بهتر و خطر بستن آنان کمتر شده است.

پس از پخش این گزارش دوگوینده برنامه اخبار از مهرداد درویش پور می پرسند:

- پیش از همه رفتن به کافه ها در ایران با سوئد معنای متفاوتی دارند. کافه ها در ایران چه کارکردی برای جوانان دارند؟

مهرداد درویش پور: برای جوانان سوئدی نیز کافه محلی برام معاشرت و سرگرمی است. اما در اینجا نهادها و محیط های گوناگونی وجود دارند که جوانان از طریق آن می توانند به نیازها و علائق خود پاسخ گویند و رضایت داشته باشند. اما در ایران حکومت اسلامی نیازها و خواست های جوانان را به سختی خفه می کند، هم از این رو کافه ها در ایران نقش بسیار برجسته تری برای جوانان دارند. این کافه ها عملا بهترین محل دیدار، معاشرت و روابط اجتماعی، لاس زدن، خیردار شدن از فعالیت های هنری و فرهنگی و... است. حتی در دوران جنبش سبز این کافه ها به محلی برای فعالیت و بسیج اجتماعی بدل شده بودند.

- این که امروز جوانان بیش از گذشته جرات رفتن به این کافه ها را یافته اند، از چه اهمیتی برخوردار است؟

مهرداد درویش پور: به گمان من مثبت است. با توجه به این که بیکاری افزایش یافته است و بسیاری از جوانان بیکار هستند، محلی دیگری نیز برای تفریح ندارند، رفتن به این کافه ها اهمیت زیادی برای معنا بخشیدن به زندگی روزمره، سرگرمی و معاشرت و شادی آنها دارد. فضای فرهنگی این کافه ها کاملا متفاوت از آن چیزی است که حکومت در پی آن است. در واقع استیل زندگی جوانان در این کافه ها نوعی از مقاومت جامعه مدنی در برابر فضای رسمی مذهبی حکومت را به نمایش می گذارد. به گمان من در حالی که در منطقه، اسلام گرایی رشد کرده است در ایران گرایش به سکولاریسم به شدت در حال رشد است و مردم ایران از سکولارترین جمعیت ها در کل منطقه هستند. این شکاف و تضاد ارزش ها بین دولت و جامعه از جمله در این کافه ها به گونه ای چشمگیر به چشم می خورد.

- زمانی که روحانی رئیس جمهوری ایران به قدرت رسید، وعده جامعه ای بازتر و لیبرال تر را داد. آیا آن چه مشاهده می کنیم، نشانه ای از آن است؟

مهرداد درویش پور: نه چندان، موضوع اندکی پیچیده است. آزادی های اجتماعی در برخی زمینه ها اندکی بیشتر شده است. اما در زمینه حقوق سیاسی اوضاع تغییر چندانی صورت نگرفته است. میزان اعدام ها افزایش یافته است. برخی روزنامه ها جدید هم بسته شدند. فعالین حقوق بشر همچنان دستگیر و روانه زندان می شوند. اما در زمینه آزادی های اجتماعی اندکی از فشارها به ویژه در آستانه سال نو کمتر شده است.

-چطور در برخی زمینه های دیگر اوضاع حتی بدتر شده است، اما درست در برخورد به کافه ها نسبت به گذشته معتدل تر شده است؟

مهرداد درویش پور: این حوزه کمتر برای حکومت تحریک آمیز است. گروه های کنسرواتو به شدت مشغول فشار به نیروهای پراگماتیست در حوزه های دیگر نظیر سیاست خارجی دولت روحانی هستند. در همین روزهای اخیر کاترین اشتون از چهره های دگر اندیش و فعالین حقوق بشر در ایران دیدن کرده است که به شدت مورد حمله کنسرواتوها قرار گرفته است. آنان با حمله به نیروهای پراگماتیست و تشدید فشارها تلاش می کنند نشان دهند که چه در سیاست خارجی و چه داخلی، این آنان هستند که حرف آخر را می زنند. به عبارت دیگر آنان نیروی خود را در جای دیگری متمرکز کرده اند و فرصت چندانی برای سخت گیری در رابطه با کافه ها ندارند. البته تحولات مربوط به آن را نیز زیر نظر دارند و منتظرند ببینند چگونه پیش خواهد رفت.

از شما سپاسگزاریم. از این گذشته به خانه بروید و فرا رسیدن سال نو را نیز جشن بگیرید.

مهرداد درویش پور: متشکرم. من هم مایلم از این فرصت استفاده کنم و فرارسیدن سال نو را به همه ایرانیان و همه کسانی که نوروز را پاس میدارند، تبریک بگویم.